

چرا نسبت آدمی با علم نسبتی دشوار و پیچیده است؟

علم و ارزش

رضا داوری اردکانی

رئیس فرهنگستان علوم

۱- یکی از مسائل مهم در همه جهان و مخصوصاً در کشوری مثل کشور ما اینست که علم در چه وضع است و چه می‌کند و به کجا می‌رود؟ رای و نظر شایع و غالب اینست که علم مشکلی ندارد و آموزش و پژوهش توسعه کافی یافته و بعضی شئون آن شاید بیش از حد انتظار پیشرفت داشته است. این سخن به یک اعتبار نادرست نیست. ما دانشمندان بزرگی داریم که صاحب آثار و مقالات علمی در سطح علم جهانند و بعضی از آنان همه عمر گرانیامیه خود را در راه علم صرف کرده‌اند و صرف می‌کنند ولی تکلیف ما با علم روشن نیست و نمی‌دانیم از آن چه می‌خواهیم و با آن چه باید بکنیم و معمولاً جای علم را صرفاً در کتاب‌ها و مقالات و کلاس‌های درس دانشگاه می‌دانیم البته کارهای خوبی هم در حوزه دانش بنیان انجام شده است اما بنای سیاست علم ما همچنان بر مقاله شماری است یعنی هنوز متوجه نشیده‌ایم که علم جدید مجموعه‌ای از معلومات و کتب و مقالات نیست بلکه عضوی و جزئی از پیکر و وجود جامعه یا بهتر بگویم شأنی از جهان جدید و متجدد و البته متناسب با مرتبه پیشرفت در تجدد است و اگر در این جایگاه نباشد اثری که باید از آن ظاهر نمی‌شود و بی‌ثمر

می‌ماند. تاریخ قدیم ما از دویست سال پیش بر اثر برخورد با تجدد اروپایی از صورتی که داشت خارج شده و با اقتباس شئون تجدد راه تجددمابی را پیش گرفته و هنوز هم کم و بیش در این راه است وضعی که بر اثر این برخورد به وجود آمده تعادل و تناسب ندارد زیرا مجموعه شئونی است که جدا جدا از غرب اخذ و اقتباس شده و در کنار یکدیگر قرار گرفته است. وقتی جامعه وحدت نداشته باشد و در آن شئون دین و فرهنگ و هنر و علم و تکنولوژی از هم جدا و بی ارتباط باشند و در جایگاه مناسب خود قرار نگیرند، هیچ یک از این شئون نشاط و شادابی و اثر و کارکردی را که باید داشته باشند ندارند. دین و هنر و فلسفه و علم باید در درون هر جامعه یا زیست جهان خاص در جای خود قرار گیرند و در این صورت است که زمان، زمان شکفتگی و توانایی می‌شود و بسیاری از نیازهای مردمان در پناه این وحدت قرار می‌گیرد. وحدتی که پشت و پناه علم است و کارسازی آن را میسر و تضمین می‌کند (علمی که ما اکنون داریم بیش از حد نیازمان است اکنون مشکل ما نداشتن دانش و دانشمند نیست مشکل اینست که نمی‌دانیم به علم چه نیازی داریم و جایگاه علم کجاست و چه نیازهایی با آن برآورده می‌شود شاید کسانی این نظر را نپذیرند من هم اصراری در اثبات آن ندارم اما اگر کشور می‌داند که با علم چه سروکاری و به آن چه نیازی دارد خوبست که این نسبت و نیاز را اعلام کند) وضع کنونی ما مثل وضع تن و پیکری است که گرچه همه اجزاء و اعضایش موجودند اما از هم جدا و بی‌ارتباط با یکدیگرند. سر و دستی که از هم جدا باشد چه می‌توانند کنند؟ آنها عضو تن و برای تن نیستند، هرچند که در حد خود هیچ عیبی نداشته باشند.

نکته قابل تأمل اینست که ما در ابتدای آشنایی با اروپا علم اروپایی را نه از آن جهت که آن را مطلوب بالذات می‌دانستیم، بلکه برای فایده و منشأیت اثرش اخذ کردیم و آگاهانه گفتیم و هنوز هم می‌گوییم که ما به علم های مفید و کارساز اروپا و آمریکا نیاز داریم و بر این اساس بود که به علوم انسانی و اجتماعی و ادبیات و فرهنگ غربی اعتنایی نشد. این تلقی درست و خوبی نبود اما فعلاً به این مطلب کاری نداشته باشیم متأسفانه با این تلقی به آنچه می‌خواستیم، نرسیدیم و آنچه اتفاق افتاد چیز دیگری بود: ما علم جدید را فراگرفتیم با فرهنگ و ادب و ایدئولوژی‌ها و فلسفه غربی نیز کم و بیش از طریق انتشارات پراکنده و مخصوصاً روزنامه‌ها و آثار سیاسی و ادبی دوره مشروطه آشنا شدیم و کم‌کم آداب و رسوم و شیوه زندگی غربی و دستورالعمل‌هایش در مورد علم و مدیریت و فرهنگ و مصرف را نیز پذیرفتیم. چیزی که مغفول ماند و تقریباً بکلی فراموش شد این بود که از خود نپرسیدیم که چه شده‌ایم و چرا و برای رسیدن به چه مقصد و مقصودی از اروپا پیروی می‌کنیم از علمی که فرا گرفته‌ایم چه می‌خواهیم و با آن چه می‌توانیم بکنیم و علم با ما چه خواهد کرد و ما را به کجا خواهد برد. اگر امیرکبیر علم‌های کاربردی را در برنامه دارالفنون گنجانده اندکی بعد علم رسمی آموزشی پژوهشی را مطلوب بالذات انگاشتند بازی‌هایی هم که در قبال وضع علوم در جهان پست مدرن و در فضای مجازی به وجود آمد ما را به سمت سیاست مقاله پردازی و مقاله شماری برد و پروای آوردن علم به متن زندگی فراموش شد. من پنجاه سال پیش فکر می‌کردم اگر توجهی به فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی اروپا می‌کردیم بهتر می‌توانستیم جایگاه علم در نظام جهان را بشناسیم و با آن سروکار شایسته‌تری پیدا کنیم اکنون هم از این رأی به کلی منصرف نشده‌ام در پنجاه شصت سال اخیر و بخصوص از سی سال پیش تا کنون آثاری از فیلسوفان

و جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و روان‌شناسان و حقوق‌دانان و ... ترجمه شده و از نعمت وجود و تعلیم استادان دانشمندی در این حوزه‌ها برخوردار شده‌ایم اما متأسفانه علم با همه شیوع و رواجی که دارد در غربت است و تغییر مهمی در وضع آن نمی‌بینیم یعنی هنوز هم نمی‌دانیم علم را برای چه می‌آموزیم و پژوهش‌هایمان برای چیست؟ (غایت علم ما شده است بالا بردن رقم مقالاتی که در مجلات داخل و خارج چاپ می‌شود بالا رفتن رقم مقالات خوب است اما غایت علم و علم‌آموزی نیست) بیش از بیست سال است که مرا ملامت می‌کنند که با علم مخالفم زیرا با مقاله نویسی مخالفت می‌کنم با مقاله‌نویسی نمی‌توان و نباید مخالفت کرد من با دستورالعمل مقاله‌پردازی به عنوان سیاست علم مخالفم و نه با مقاله نویسی دانشمندان و اهل دانش. (دریغا که این را نتوانسته‌ام به درستی بیان کنم و بفهمانم) اگر هم از دانشمند و پژوهشگر بپرسند که چه می‌کند و مسائل پژوهش را از کجا می‌آورد و حاصل و نتیجه کارش چیست شاید پاسخ بدهد که ما بکار پژوهش و آموزش مشغولیم و وظیفه علمی خود را انجام می‌دهیم و به نتیجه‌اش کاری نداریم. این پاسخ خوبی است. وظیفه دانشمند این نیست که از اثر و نتیجه پژوهش خود بپرسد و در بند آن بماند. مع هذا این پاسخ یک عیب کلی دارد و آن اینکه ظاهراً خیلی فیلسوفانه و باطنش هیچ است. اگر متقدمان چنین می‌گفتند حق داشتند زیرا معتقد به شرف ذاتی علم بودند و علمشان هم از سنخ علم کارساز نبود اما علم جدید شرف ذاتی ندارد و آن را برای شرفش نمی‌آموزند ظاهراً در اینجا معانی جدید و قدیم علم باهم خلط شده است پاسخ‌های دیگر هم هست. بهترین پاسخی که من تا کنون شنیده‌ام اینست که علم به بشریت تعلق دارد و دانشمندان با پژوهش‌های خود به بشریت خدمت می‌کنند. در این پاسخ پر طنطنه، هم منشائیت اثر علم تصدیق شده و هم بی بهره ماندن از

فوائد آن توجیه شده است. معلوم نیست که این خدمت به بشریت چیست و چگونه است. از پاسخ‌های اشخاص که بگذریم باید ببینیم کشور چه پاسخی به پرسش: «علمان به کجا می‌رود» می‌دهد تا آنجا که من می‌دانم کشور چندان علاقه‌ای به این پرسش ندارد و در باب آن نیندیشیده است و ظاهراً نمی‌خواهد بیندیشد.

اجمالاً بپذیریم که دانشمندان و دانشگاهیان وظیفه‌ای جز آموختن و پژوهش ندارند اما دانشگاه در کشوری که هزار نیاز دارد حتی اگر به نیازهای کشور توجه نمی‌کند، لااقل باید ابتدا به شأن و مقام خویش در جامعه بیندیشد و سپس در فکر رنکینگ جهانی و خدمت به بشریت باشد. کاش اندکی فکر می‌کردیم و می‌دیدیم که به چه بازی‌هایی سرگرم شده‌ایم. خدمت به بشریت فکر خوبی است و شاید در کار علم و بخصوص برای کسانی که در مرزهای دانش پژوهش می‌کنند کاملاً موجه باشد. اما من وقتی این حرف را می‌شنوم به یاد این گفته داستایوفسکی می‌افتم که سیاست مدرن نفرت از مردم را در زر ورق عشق به بشریت پنهان می‌کند. آیا این حکم را بر سیاست علم هم می‌توان اطلاق کرد؟ چنانکه گفته شد دانشمندان بزرگ حق دارند که یکسره طالب علم باشند و به چیزی جز علم نیندیشند. مگر کسی می‌تواند محمدزکریای رازی و ابوریحان بیرونی و نیوتون و پاستور را از بابت دلدادگی‌شان به علم ملامت کند؟ درست است که به علم باید دلبسته بود و آن را وسیله تلقی نکرد اما در دوران علم جدید این دلبستگی راهش به کارسازی ختم می‌شود از اینها که بگذریم راستی چرا اصل اساسی سیاست علم یک کشور (آن هم کشوری که مردمش نیاز به خدمت دارند) باید تقدم خدمت به بشریت بر خدمت به مردم آن کشور باشد؟ اگر بگویند ما با این کار علاوه بر خدمت به علم جهانی، مقام علم کشور را هم

در میان کشورها ارتقاء می‌بخشیم و اکنون مفتخریم که به رتبه شانزدهم جهان رسیده‌ایم بحث اندکی دشوار و پیچیده می‌شود زیرا از مزایای علم چشم پوشیدن و به رتبه جهانی اکتفا و دل خوش کردن مقتضای وضع روحی و اخلاقی خاصی است که نمی‌دانیم آن را بستاییم یا بی‌وجه بشماریم و نکوهش کنیم.

برای نزدیک شدن به فهم بیشتر مطلب شاید ذکر نکته دیگری نیز مفید باشد: علوم اجتماعی دیرتر از علوم پزشکی و مهندسی و فیزیک و بیولوژی و شیمی به کشور ما آمد. چرا؟ زیرا هر علمی جایی و مقامی و زمانی دارد. علم جدید برای جامعه جدید است و این جامعه با علم و فرهنگ خاص قوام یافته است و می‌یابد. ما که جامعه به معنی جدید نداشتیم و با نظم تجدد زندگی نمی‌کردیم پس علم را برای چه می‌خواستیم و چرا و چگونه آموختیم؟ علم دو وجه دارد. یک وجه آموختنی که مقید به زمان و تاریخ نیست و یک وجه دریافتنی. مسائل و مطالب علم هرچه انتزاعی‌تر باشد، جهانی‌تر و آموختنش عملی‌تر و آسان‌تر است. فیزیک و حتی قواعد مهندسی را در همه‌جا به همه کسانی که هوش بالاتر از متوسط داشته باشند می‌توان آموخت. ولی آموختن فلسفه و علوم انسانی حتی به صاحبان هوش قوی بسیار دشوار است. علوم انسانی و اجتماعی در قیاس با ریاضی و فیزیک کمتر انتزاعی‌اند و چون با جهان متجدد تناسب و سنخیت دارند در جایی که تجدد قوام نیافته باشد وجودشان وجهی ندارد و اگر باشند بیشتر انتزاعی و آموزشی‌اند. در مهندسی و بیومکانیک و فیزیک می‌توان برای بشریت پژوهش کرد و مقاله نوشت و افزایش مقالات را نشانه پیشرفت علم دانست اما پژوهش‌های علوم انسانی عمدتاً به اینجا و اکنون تعلق دارد و کار کردش بیشتر می‌تواند نشانه وضع علم در کشور باشد. بنظر من هر

حکمی که بخواهیم در باب علم کشور بکنیم ناگزیر باید به وضع علوم اجتماعی توجه کنیم بخصوص که تحقیق در باب علم و مقام آن نیز کار فلسفه و علوم اجتماعی است در این علوم، مقاله نویسی از جهات گوناگون دشوار است زیرا اولاً همه پرسش‌هایش را از بیرون نمی‌توان گرفت ثانیاً برای نوشتن مطالب این علوم هم نویسنده باید با زبانی که به آن می‌نویسد انس داشته باشد چیزی که در فیزیک و مهندسی ضرورت ندارد و بالاخره ثالثاً پژوهش در این علوم بدون ملاحظه سیاست نمی‌تواند انجام شود با توجه به این نکات وضع علم کشور و سیاست علم را با نظر در علوم اجتماعی می‌توان شناخت ولی سیاست علم کشور تا کنون چندان توجه و علاقه‌ای به علوم انسانی و اجتماعی نداشته و در باب علم بطور کلی حکم می‌کرده و تفاوتی میان علوم قائل نبوده و البته نمی‌پذیرفته است که علوم اجتماعی مظهر وضع علم زمان باشند.

۲- در کشور ما از حدود یکصد و پنجاه سال پیش بعضی کتاب‌ها در فلسفه جدید «کتاب تقریر دکارت» و «اقتصاد سیاسی» اثر سیسموندی ترجمه رضا ریشار و ... ترجمه شد ولی کسی آنها را نخواند. زیرا مطالبش قابل فهم نبود و هیچگونه مناسبت و سنخیت با معلومات و عادات فکری و نظام زندگی ما نداشت. اما کم‌کم که عادات و آداب اروپایی به کشور ما آمد و سازمان‌های اداری و قضایی و مدرسه و بانک و دانشگاه و ... از روی مدل اروپایی تأسیس شد روابط به صورتی درآمد که به علوم اجتماعی هم اندکی نیاز پیدا شد. مع هذا تألیف و انتشار اولین کتاب جامعه‌شناسی (علم الاجتماع) تا اواخر دهه بیست قرن حاضر (قرن چهاردهم هجری شمسی) به تأخیر افتاد. این اولین کتاب را که علم الاجتماع نام داشت دکتر یحیی مهدوی نوشت. دکتر صدیقی هم جزوه

کوچکی در کلیات جامعه‌شناسی فراهم آورده بود که هرگز آن را چاپ نکرد هر دو دفتر متضمن گزارش مختصری از جامعه‌شناسی حوزه دورکیم بود.

جامعه‌شناسی هم مثل روان‌شناسی در رشته فلسفه دانشکده ادبیات تدریس می‌شد حتی اقتصاد هم که چندین درس داشت رشته مستقل نبود و در سال سوم دانشکده حقوق از سیاست و حقوق جدا می‌شد یعنی دانشجویان دانشکده حقوق در دو سال اول دانشکده درس‌های مشترک داشتند و در سال سوم دانشجویان اقتصاد و حقوق و سیاست از هم جدا می‌شدند. در اقتصاد و سیاست هم کتاب بسیار کم بود. از آغاز دهه چهل جنبشی در ترجمه و تألیف و آموزش و پژوهش علوم انسانی به وجود آمد. (که مخصوصاً کوششی برای آزاد شدن از ادبیات حزب توده بود. در طی مدتی قریب به بیست سال حزب توده خود را متصدی درک و حل مسائل فرهنگی و اجتماعی کشور می‌دانست) و مهمتر اینکه موسسه تحقیقات اجتماعی تأسیس شد گروه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و مردم‌شناسی و جمعیت‌شناسی پدید آمدند و طولی نکشید که گروه‌های متناسب در یک دانشکده جمع شدند: دانشکده علوم اجتماعی، دانشکده علوم اداری و دانشکده علوم تربیتی و ... امروز هیچیک از رشته‌های فلسفه و علوم اجتماعی دستشان از حیث کتاب خالی نیست. پژوهش هم که از شصت سال پیش آغاز شده بود اکنون رونقی پیدا کرده است. اما علوم اجتماعی چنانکه اشاره شد مشکلی خاص دارد که کارش را از علوم دیگر دشوارتر می‌کند و آن اینست که با سیاست ارتباط مستقیم دارد و یکی از این علوم نیز علم سیاست است. پس طبیعی بود که سیاست نگران علوم انسانی و اجتماعی باشد. نگرانی ممکن است گاهی فضای علم را تحت تأثیر

قرار دهد و مانع شود که دانشمندان در طلب درک مسائل مهم جامعه برآیند و آنان را ناگزیر سازد که به بحث های رسمی و درسی اکتفا کنند. در دویست سال اخیر علوم انسانی و اجتماعی جز در اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن در هیچ جا رونق چندانی نداشته است و ندارد و شاید به ندرت منشاء اثر بوده است.

اکنون در کشور ما تعداد زیادی دانشکده علوم اجتماعی وجود دارد و جمع کثیری از جوانان به تحصیل این علوم مشغولند. کتاب و مقاله زیاد نوشته می شود و کسانی هم آنها را می خوانند اما بهترین هایشان می خوانند که با سواد شوند و البته باسواد شدن فضیلت کمی نیست این با سواد شدن لااقل در گفتار و رفتار و روابط با سوادان با یکدیگر و مردم و جامعه اثر می گذارد. ولی در نظام کنونی جهان اصل اینست که مردم علم نمی آموزند که با سواد شوند بلکه با این آموزش باید جایی و شغلی پیدا کنند ولی در کشورهای توسعه نیافته تحصیل علم با وضع زندگی و جامعه تناسبی ندارد و مخصوصاً درس خوانده های علوم انسانی نمی دانند با این علوم چه می توانند و باید بکنند و چه شغل هایی وجود دارد که شرط ادای وظایفش دانستن دانش اجتماعی است.

۳- آیا ما مثل نیاکانمان کتاب می خوانیم که فاضل و عالم شویم؟ علم نیاکان ما کم و بیش با جهانشان هماهنگ بود و مقام و جای معینی داشت و دانشمندان مقام و وظایف خود را می دانستند ولی ما کتاب هایی می خوانیم که از جهان دیگر آمده و هنوز با جهان ما و با زندگی ما انس و الفت پیدا نکرده است. ما هنوز زبان کتاب هایی را که از خارج وام گرفته ایم به خوبی یاد نگرفته ایم و بعضی از آن کتاب ها با اینکه سال هاست ترجمه شده اند در دیار ما هنوز غریبند و زبانشان به دشواری فهمیده می شود. ولی همین که آثار فیلسوفان و دانشمندان

علوم انسانی و اجتماعی را می‌خوانیم و کم و بیش در می‌یابیم نشانه اینست که اولاً فهم‌ها دارد آماده فراگیری می‌شود و ثانیاً اندکی به آن آثار نیاز پیدا کرده‌ایم. ما اکنون به علوم اجتماعی و انسانی نیاز داریم، هرچند که این نیاز مبهم باشد. وقتی نظام زندگی متحول می‌شود و حکومت ملی قوام می‌یابد و سخن از جامعه مدنی می‌رود و روابط و مناسبات دگرگون شده و دگرگون شونده اجتماعی و اقتصادی و ... جای روابط ثابت قدیم را می‌گیرد. رو کردن به علوم اجتماعی هم ناگزیر می‌شود از یکصد سال پیش که در زندگی و تاریخ معاصر ما بر اثر مواجهه با تجدد و تأثیر پذیری از آن تغییراتی پدید آمد ناگزیر می‌بایست علومی هم که به این تغییرات می‌پردازد از همان جا بیاید. توجه داشته باشیم که در اروپا هم تا قرن نوزدهم علوم اجتماعی به صورتی که اکنون وجود و تعیین دارد وجود نداشت و آنچه روح مردمان را در اروپا و آمریکا راه می‌برد فرهنگ جدید بود. در اینکه علوم اجتماعی چرا و چگونه به وجود آمد نظرها مختلف است نظر مشهور اینست که این علوم در قرن نوزدهم به وجود آمد تا پاسخگوی مسائل و بحران‌های پدید آمده در تاریخ جامعه مدنی جدید باشد. سودای غرب این بود که جهان صلح و آزادی و تندرستی و رفاه بسازد ولی چیزی نگذشت که این رویا رنگ باخت و تعارض‌هایی که به آن توجه نکرده یا از آن چشم پوشیده بودند، ظاهر شد. این تعارض‌ها که در ابتدای تاریخ تجدد پدیدارنبود، در انقلاب فرانسه، یعنی در آغاز تحقق سیاست جدید کم‌کم ظاهر شد. چنانکه آزادی و برابری که دو شعار مهم انقلاب فرانسه بودند خیلی زود در برابر هم قرار گرفتند. انقلابی که برای آزادی انسان صورت گرفت، آدم‌ها را خیلی آسان و بی‌پروا می‌کشت. و حتی از کشتن دانشمندان و بزرگانی مثل لاوازیه پروا نکرد. مقصود از ذکر این مطالب انکار عظمت حادثه ظهور غرب جدید نیست. تجدد با همه تعارض‌های درونیش تفکر و فرهنگ و دانشی

داشت که نمی‌گذاشت تعارض‌ها به بحران ویرانگر منجر شود. هنوز هم این قدرت را دارد که وضع «پست مدرنش» را در همه جا منتشر کند. داگلاس کلنر وضع پست مدرن از نظر بودریار را به این صورت خلاصه کرده است. «... تکنولوژی‌های سرگرم کننده اطلاعاتی و ارتباطاتی تجربه‌هایی را برای افراد فراهم می‌کنند که به مراتب پرهیجان‌تر و گیراتر از صحنه‌های ملال آور زندگی روزمره‌اند کدها و مدل‌ها هم ساختاردهنده زندگی هر روزه می‌شوند چون واقعیت مفرط که در آن کدها بر اندیشه و رفتار فرد حکم می‌دانند، واقعی‌تر از واقعی جلوه می‌کنند (بودریار «چرا همه چیز تا کنون ناپدید نشده» ترجمه احسان کیانی‌خواه ص ۱۶) آیا غرب این وضع را در سراسر جهان انتشار نداده و همه جهان را در وضع پست مدرن خود شریک نکرده است؟

علوم انسانی علاوه بر آنچه گفته شد شأن و وظیفه دیگری هم دارد یا لااقل مدعی است که آمده است تا حدود آزادی انسان جدید (و به قول فوکو این موجود تازه پدید آمده) را معین کند. علوم انسانی و اجتماعی علم آزادی و سنجش توانایی‌های آدمی است. اگر در تاریخ جدید تا مدتی صرفاً ادب و شعر و فلسفه تعارض‌ها را نشان می‌دادند و می‌پوشاندند زمانی فرا رسید که تعارض‌ها به وضع بحرانی رسید و مدیریت بحران ضرورت پیدا کرد در این زمان بود که اروپا به حکم نیازمندی به علوم اجتماعی رو کرد. فلسفه و شعر از عهده مدیریت بحران بر نمی‌آیند و بر نیامدند بلکه افشاگری‌شان گاهی به مشکلات بحران نیز می‌افزود شاعران بزرگ اروپا حتی رمانتیک‌هایشان هرگز در خوش‌بینی منورالفکرهای قرن هیجدهم شریک نشدند و به بهشت زمینی موعود آنها دل خوش نکردند و هرچه بود اروپا با علوم اجتماعی و انسانی و البته به مدد بعضی فلسفه‌ها تا حدودی توانست

به رفتاری‌های خود سرو سامان بدهد و مشکلات را کم و بیش رفع کند یا به تعویق بیندازد. ویلیام جیمز و جان دیویی نیامده بودند که به آمریکایی‌ها درس پراگماتیسم بیاموزند بلکه آمده بودند تا مشکلات دموکراسی و تعلیم و تربیت را به مدد پراگماتیسم حل کنند و اگر می‌توانند در رفع تعارض میان آزادی و ضرورت‌های سیاسی بکوشند، در بن و بنیاد فکر جامعه‌شناسانی مثل دورکیم و وبر و زیمل و مارکس و حتی در نظر متاخرانی مثل سی رایت میلز این نگرانی و پروا پیدا بود که چگونه نظم اجتماعی را می‌توان با وجود تعارض‌های جامعه جدید حفظ کرد. با توجه به آنچه گفته شد معلوم می‌شود که علوم اجتماعی در وطن غربیش بر اثر نیاز پدید آمده است. آیا ما هم علوم اجتماعی را برای این فراگرفتیم که در سامان دادن نظم امور از آن مدد بگیریم؟ نمی‌توان گفت که ما از علوم اجتماعی و بخصوص از اقتصاد در عمل و سیاست هیچ بهره‌ای نبرده‌ایم، ولی بهره بردن از علم آموزشی برای رفع بعضی مشکل‌ها با علمی که برای حل مسئله به آن رسیده‌اند و مسبوق به سعی برای رسیدن به طرح و حل مسائل است، یکی نیست. مسلماً وضع تاریخی ما در صدسال اخیر اقتضاء می‌کرد که علوم انسانی و اجتماعی را فراگیریم و شاید این آموخته‌ها اندکی بکارمان هم آمده باشد. اما علم آموختنی برای اینکه کارساز شود باید موسس و مبتنی بر علم «یافته» و دریافتنی باشد. علمی که با آن مسائل حل می‌شود، علم یافتنی است نه علم آموختنی. شاید در یکی دو دهه اخیر نشانه‌هایی از یافت و دریافت در علوم انسانی پدید آمده باشد اما هنوز به این پرسش‌ها که نظم زندگی ما بر چه اساس است و ما کیستیم و کجا هستیم و چه راه‌هایی پیش روی خود داریم و... چندان توجهی نشده و شاید به همین جهت است که اعتنایی به اکنون خودمان نداریم. این بی‌اعتنایی فهم علوم اجتماعی آموختنی و آراء و نظرهای دانشمندان بزرگ را نیز دشوارتر

می‌سازد و فکر و نظر شایع را چنان پر از سوء تفاهم می‌کند که مثلاً فکر تاریخی را با موجبیت تاریخی (که گاهی ناروا جبر تاریخ خوانده می‌شود) اشتباه می‌کنند و می‌پندارند اندیشیدن به شرایط امکان امور و وضع اکنون، قدرت عمل و اقدام را سلب می‌کند. گاهی هم می‌گویند این پرسش که اینجا و اکنون چه می‌توانیم بکنیم؟ مضر است؛ زیرا ممکن است احساس ناتوانی در ما ایجاد کند. ولی کسی که نمی‌داند چه می‌تواند و باید بکند چه توانایی دارد که آن را از او بگیرند و آیا ناتوان با توانا دانستن خود، توانا می‌شود و توانا اگر از خود بپرسد چه باید بکنم و چگونه عمل کنم توانابیش سلب می‌شود؟ بی‌نیازی کمال انسان است اما بی‌نیازی از خرد و دانایی و غرور بی‌نیازی از دانستن، بی‌نیازی و غرور بدی است.

۴- دانش اجتماعی در صورت تحقیقی و توأم با تذکرش دانش توانایی‌های فرد و جامعه و روابط و معاملات مردمان و چگونگی همکاری با دیگران و شناخت اندازه‌ها و مواضع عمل است. دانشمندان هم معمولاً اهل عمل نیستند و مشکلات عمل را چنانکه باید نمی‌دانند و شاید گاهی بپندارند که رفع همه مشکلات و حل همه مسائل از عهده علم و سیاست بر می‌آید و البته از این حیث بر آنان بآسی نیست و گاهی از این خوش‌بینی استقبال باید کرد و از آنان خواست که راه رفع مشکل‌ها و حل مسائل را نشان دهند و البته به آنان یادآوری کرد که به شعارهایی که لحن و فحوای سیاسی دارد، نزدیک نشوند که به علم آسیب می‌رساند. صفت دانشمند تواضع است و تواضع دانش را با اخلاق پیوند می‌دهد.

دانش با «نمی‌دانم» آغاز می‌شود آنکه نمی‌داند که نمی‌داند چه می‌داند که دانش چیست آنهم که می‌داند نیاز به آموختن ندارد ولی از آنجا که دانش زمان ما عین قدرت و سازندگی است «نمی‌دانم» اهل دانش به معنی نمی‌توانم است. زیرا اصل اینست که آنکه دانش دارد می‌تواند و می‌سازد. ولی این یکی بودن دانش و قدرت را همه به آسانی در نمی‌یابند و نمی‌پذیرند و گاهی استدلال می‌کنند که دانش در پی حقیقت است نه در بند نتیجه و عمل. به عبارت دیگر دانش ارزش است این قول به یک اعتبار درست است و در طی دو هزار سال فیلسوفان اصرار در تقدم نظر بر عمل داشته و آن را در جایی برتر می‌نشانده‌اند اما جهان متجدد این نسبت را بر هم زده و اراده انسانی را دایره مدار زندگی شناخته و طرح دیگری از علم و عمل (اخلاق و سیاست) در انداخته است وقتی اراده اصل باشد علم را هم راه می‌برد و با این راهبرد است که علم به قدرت مبدل شده است. پس تقدم اراده بر علم رأی و نظری نیست که با استدلال آن را رد کنند این تقدم یک امر متحقق در جامعه و علم و تکنولوژی و سیاست جدید است.

پیدا است که تقدم اراده بر علم و یکی دانستن علم و قدرت را که ناظر به باطن فلسفه جدید است همه به آسانی و درستی در نمی‌یابند و شاید آن را با این بیان که مثلاً یک ریاضی‌دان با یک فیزیک‌دان به ریاضی و فیزیک می‌پردازد و کاری به قدرت ندارد و چه بسا که بکلی از اندیشه قدرت فارغ باشد رد کنند کاش در این استدلال توجه می‌کردند که یکی بودن دانش و قدرت به معنی تعلق خاطر دانشمند به قدرت نیست بلکه علم با تحققش در نظام زندگی قدرت می‌شود دانشمند به قدرت کاری ندارد اما در علمی که می‌جوید و در نیازی که به علم

دارد اراده به قدرت پنهانست ما معمولاً فکر می‌کنیم که اگر کسی استعداد فوق العاده داشته باشد به کمال علم می‌رسد این تا حدی درست است اما اگر جامعه یا کشوری به ریاضی و فیزیک نیاز نداشته باشد و در طلب آن نباشد دانشمند هم هر چند مستعد باشد نمی‌تواند در طلب، جهد کافی بکند. آیا فکر کرده‌ایم که چرا بزرگترین ریاضی‌دانان و فیزیک‌دانان به هر قوم و سرزمینی که تعلق داشته‌اند در کشورهای توسعه یافته ریاضی‌دان و فیزیک‌دان بزرگ شده‌اند و صاحبان برترین استعدادهای با همه لیاقتی که در کسب دانش نشان داده‌اند وقتی در فضای نه چندان مناسب قرار گرفته‌اند به دوره کردن آنچه می‌دانسته‌اند رضایت داده‌اند. علم جدید قبل از اینکه ارزش باشد قدرت است و با قدرت بودنش کارسازی و احیاناً ویرانگری می‌کند اما در صورتی قدرت می‌شود که از حد علم آموختنی و محبوس بودن در کلاس درس و دانشگاه درگذرد. متأسفانه در وضع توسعه نیافتگی این امر بسیار دشوار شده است. در جهان توسعه نیافته دانش و دانشمند هست حتی پژوهش هم می‌شود اما علم در حصار مدرسه و دانشگاه می‌ماند. درست می‌گویند که علم به مدرسه و دانشگاه تعلق دارد اما مدرسه و دانشگاه جایی در نظام زندگی دارند و علمشان در آن نظام ظهور و اثر و عمل می‌کند لازم نیست علم کاربردی باشد تا بکار رود. همه علوم هرچه بوده‌اند همیشه شأن و موقع و مقام و اثری در جهان خود داشته‌اند اینکه علم مستقل از جهان و زمانه است و در انزوای خود هم می‌تواند علم باشد آنهم در عصری که تکنیک حکمرانی مطلق دارد سخن سطحی خطابی نیندیشیده‌ای است. در جهان توسعه نیافته چون نظام علم وجود ندارد علم هم در نظام زندگی وارد نمی‌شود. توسعه نیافتگی را دست کم نباید گرفت زیرا توانسته است قدرت را از علم و روح و جان را از فلسفه بگیرد و آنها را در دانشگاه و در گفتارهای خطابی پریشان محبوس سازد. برای وصف این وضع خوبست

از کتاب مارشال برمن موسوم به «تجربه مدرنیته» قطعه‌ای نقل شود. برمن در جنب تقابل بودلر و داستایوفسکی یا تقابل پاریس و پترزبورگ، تقابل بزرگ‌تری را مطرح کرده است که در یک قطب آن «مدرنیسم ملل پیشرفته» قرار دارد «مدرنیسم ملل پیشرفته که جامعه خود را مستقیماً بر اساس مواد و مصالح مدرنیزاسیون سیاسی و اقتصادی برپا می‌کنند و از دل واقعیتی مدرنیزه شده، انرژی و آرمان‌های خویش را استخراج می‌کنند و در قطب مقابل، مدرنیسمی که از دل عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی برمی‌خیزد... این نوع از مدرنیسم در سراسر جهان سوم گسترش یافته است... مدرنیسم مبتنی بر توسعه‌نیافتگی به ناچار باید جهان خود را بر پایه خیالات و رؤیاهای مدرنیته برپا سازد و خود را با تداخل و تقرب به سراب‌ها و اشباح تغذیه کند... این نوع مدرنیسم علیه خود می‌شورد و خود را شکنجه می‌دهد که چرا قادر نیست یک تنه تاریخ را عوض کند با اینکه خود را به آغوش تلاش‌های اغراق‌آمیز برای به دوش کشیدن تمامی بار سنگین تاریخ پرتاب می‌کند.» (مارشال برمن، تجربه مدرنیته ترجمه مراد فرهادپور، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹، صص ۲۸۳ - ۲۸۴) از کنار سخن برمن به آسانی نمی‌توان و نباید گذشت. او تقدیر ما را متأسفانه با لحن آمیخته به تحقیر بیان کرده است. اگر سخن او آتش اندوه و آزر به جان اهل نظر و هنرمندان و دانشمندان علوم اجتماعی در کشورهای توسعه نیافته نیندازد باید لااقل به آنها توجه بدهد که این چند سطر نقل شده خلاصه تاریخ معاصر و بیان وضع اکنون آنهاست و اگر کسانی این وصف را نمی‌پذیرند باید تحقیق کنند که وصف جهان کنونی به این صورت تا چه اندازه درست است و اگر درست باشد با این جهان چه می‌توان و باید کرد. اگر می‌پذیریم که دانشمندان علوم دقیقه و مهندسان غرق در تخصص خود باشند و گاهی به قول سی رایت میلز مثل ربات کار کنند، دانشمندان علوم اجتماعی در

هرجای جهان کنونی که باشد و بخصوص اگر به جهان توسعه‌نیافته تعلق داشته باشد، نمی‌تواند آزرده گزند.

وضع بی‌تعالی و ناهماهنگی و پر از بیداد جهان کنونی نباشد اگر پیوند ریاضی دان با نظام زندگی زمان پیدا نیست فیلسوف و جامعه‌شناس و حقوق‌دان و روان‌شناس و مردم‌شناس و اقتصاددان و سیاست‌دان نمی‌توانند با جامعه و زندگی موجود نسبتی نداشته باشند و به آشنایی با آراء و نظریه‌های دانشمندان و شرح آن آراء اکتفا کنند. علوم اجتماعی و فلسفه اگر در حد آموختنی بماند وجودش هیچ توجیهی ندارد سیاست را که برای تفنن نمی‌آموزند اگر بخش بزرگی از دانش ریاضی و فیزیک می‌تواند انتزاعی و آموختنی باشد، علوم انسانی و اجتماعی نمی‌توانند در حد علم آموختنی توقف کنند. زیرا مسئله اجتماعی در هر جا و هر زمان صورتی خاص دارد که باید آن را دریافت و طرح کرد. مثلاً درد یک اقتصاد بی‌بنیاد آشفته در یک کشور توسعه‌نیافته را با فرمول‌های دانشمندان بزرگ علم اقتصاد نمی‌توان درمان کرد. این درد را در جای خود باید تشخیص داد و اگر بتوان برایش درمانی یافت به این جهت دانشمندان علوم اجتماعی برخلاف دانشمندان علوم دیگر نمی‌توانند دلخوش باشند که مقاله می‌نویسند و مقالاتشان در سامانه‌های جهانی علم‌سنجی فهرست می‌شود در فضای مطلوب علم، هیچ دانشمندی مقاله‌اش را برای فهرست شدن نمی‌نویسد. یعنی دانشمند پژوهش نمی‌کند و مقاله نمی‌نویسد که عنوان مقاله‌اش در فهرست بیاید. دانشمند مقاله می‌نویسد تا مسئله‌ای را که برایش پیش آمده است حل کند و اگر این دانشمند، دانشمند اجتماعی باشد مسئله‌اش، مسئله خود و کشور خود و مردم خود است. این بیان در اینجا وصف واقع نیست بلکه شاید واقع این باشد که ما در علوم اجتماعی و البته در فلسفه مسئله نداریم هرچند که گاهی تحکم داریم

۵- مسئله را از کجا و چگونه می‌توان یافت؟ گرفتاری بزرگ جهان توسعه‌نیافته اینست که مسئله ندارد

و نمی‌خواهد مسئله داشته باشد. زیرا جایی که مسئله هست مجال ظهور برای داعیه تنگ است جهان

توسعه‌نیافته هم بی‌دعوی و داعیه نمی‌شود. این جهان بدون تحقیق و قبل از آن همه چیز را می‌داند و برای حل

هر مشکلی چاره‌ای می‌شناسد. ولی افسوس که هرگز فکر نمی‌کند که چرا با علم و دانایی و توانایی عظیمش

هیچ مشکلی رفع نمی‌شود. جهان توسعه نیافته در هر صورت این پندار و گمان را برای خود محفوظ نگاه می‌دارد

که به رفع همه مشکلات علمی و عملی تواناست و برای اینکه در این گمان شک ایجاد نشود، دیروز و حتی

گاهی یک لحظه پیش را از یاد می‌برد تا مبادا معلوم شود که مشکل گذشته همچنان باقی است. من شصت سال

است که از بابت پرسش کردن ملامت می‌شوم. وقتی دفتر کوچک «شاعران در زمانه عسرت» منتشر شد

نویسنده‌ای که با فلسفه و ادبیات هم آشنایی داشت آن را مجموعه پرسش‌های بی‌پاسخ خواند. پرسش نباید کرد

بلکه پاسخ آماده باید داشت. اگر می‌گفتند به فکر پاسخ پرسش‌هایت باش حرف خوبی زده بودند. اما می‌گویند

پرسش مکن! طرح پرسش نوعی تشکیک در علم و قدرت است. جایی که علم و قدرت هست، پرسش کردن

وجهی ندارد اما دانشمند اجتماعی در شرایطی که هر روز نسبت به روز قبل تازه است چگونه پرسش نداشته

باشد آیا او می‌تواند مدعی دانستن چیزی شود که دیروز وجود نداشته و امروز پدید آمده است. (ولی در دیار ما

توقع دارند علمی ساخته شود که متعلق و معلومش هنوز به وجود نیامده است (غافل از اینکه علم قبل از معلوم

علم خدایی است و اختصاص به خدا دارد) اتفاقاً یکی از مسائل مهم در علوم اجتماعی ما می‌تواند این باشد که

چرا ما پرسش نداریم. پرسش وقتی پیش می‌آید که مردمان فرا روی افق باز و روشن قرار گرفته و شوق و شور

دانستن داشته باشند ولی وقتی افق بسته باشد ملال جای شوق و شادی فهم و دانستن را می‌گیرد و راه رسیدن به مسئله تیره می‌ماند در این وضع دانش آموخته یا دانشمند چه می‌تواند بکند؟ از دانش آموخته و دانشمند توقع معجزه نباید داشت چیزی که همیشه می‌توان در انتظارش بود اینست که دانشمند وضع و موقع خود و محدودیت‌هایش را دریابد و مثلاً در شرایط کنونی از خود بپرسد که ما را چه شده است که راه نمی‌جوییم و پرسش نداریم و این چه دردی است که مشکل‌ها را همیشه آسان گرفته و با اینکه در رفع آنها موفق نشده‌ایم از خود نپرسیده‌ایم چرا از عهده کاری که آن را سهل می‌انگاشتیم بر نیامده‌ایم؟ اگر درد مسئله نداشتن را دریابیم شاید به بعضی مسائل بخصوص در سیاست و علوم اجتماعی و فلسفه پی ببریم توهم همه دانی موجب می‌شود که چشم‌ها و گوش‌ها بسته شود و وضع موجود پنهان بماند و شرایط موجود شناخته نشود و علم و جهل را یکی بپندارند. درک شرایط با صرف گزارش بوده‌ها و داشته‌ها و کارها حاصل نمی‌شود زیرا درک شرایط با درک امکان‌ها ملازمه دارد و امکان‌ها بوده و داشته نیستند. علم اجتماعی علم تغییر است و اگر بر بنیاد محکم و استوار قرار داشته باشد باید به ما بگوید که تغییر در چه سمت و چگونه صورت می‌گیرد. این سخن درست که احکام علم، ارزشی نیست چنانکه باید فهمیده نشده است. معمولاً از این سخن استنباط می‌شود که احکام خبری علم، مستقل از درک و فهم و قصد شناسنده وجود دارند. وقتی گفته می‌شود علم ابژکتیو است بخصوص اگر ابژکتیو عینی ترجمه شود، این پندار تقویت می‌شود که علم، علم واقع و مستقل از درک و قصد و نظر عالم و مدرک است و البته که دانشمند به حکم رعایت روش نمی‌تواند نظر و سلیقه و خواست شخصی خود را در علم وارد کند. بلکه او باید در پژوهش خود امانتدار و صادق باشد و در قضایا به میل خود تصرف نکند و خبر نادرست

ندهد ولی این بدان معنی نیست که احکام علم احکام خبری محض است. اگر کسی بگوید که همه خبرها مسبوق به انشاء است نمی‌توان و نباید بی تأمل آن را ردّ کرد. در این یکی دو قرن اخیر معمولاً دانشمندان علوم اجتماعی بخصوص دورکیم و اصحاب حوزه او اصرار بیشتری داشتند که بگویند احکام علوم اجتماعی را با احکام انشایی نباید اشتباه کرد زیرا علوم اجتماعی گرده برداری شده از روی علم فیزیک است و احکام آن نیز احکام خبری است اما اخیراً بیشتر به ماکس وبر استناد می‌شود که او احکام ارزشی را از احکام علمی جدا می‌دانسته است. همه دانشمندان این تفاوت را تصدیق می‌کنند اما ماکس وبر در این قول حرفی را که همه پژوهندگان درباره متدولوژی علم و رعایت روش گفته‌اند و حتی رأی دورکیم را تکرار نکرده، بلکه می‌خواسته است بگوید احکام علم گرچه ارزشی نیستند، اما همه مسبوق به نحوی انشاء و حکم انشایی‌اند. بنظر وبر دانشمند نمی‌تواند در مسائل بی‌نظر باشد و از امور عکس‌برداری کند. حتی عکاس در عکس‌برداری بی‌نظر نیست. لئواشترائوس در جایی که از آراء ماکس وبر بحث کرده، نوشته است: «اگر در نوشته‌ها و آثار وبر در هر گامی از فضایل و معایب فکری و اخلاقی . . . به زبان ستایش و سرزنش سخن نمی‌رفت، راستی که این آثار و نوشته‌ها نه تنها ملال آور و کسالت بار بلکه مطلقاً بی‌معنی می‌بود.» (لئو اشتراوس، حق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقرپرهام، نشر آگاه، ۱۳۷۳ ص ۷۲) حق با لئواشترائوس است زیرا ماکس وبر نه فقط شرایط تاریخی و نظر دانشمند را در طرح پژوهش و پرسش آن دخیل می‌دانست، بلکه دانشمند را موظف به اظهار نظر دانسته و معتقد بود که اگر آن را بپوشاند و بخواهد صرفاً گزارشگر باشد کاری مخالف شرافت فکری کرده است (همانجا ص ۷۳) می‌بینیم که چگونه دانشمند جامعه‌شناس پای اخلاق را در عرضه علم پیش می‌آورد .

۶- چه نسبتی میان علم و اخلاق وجود دارد؟ دانشمند اگر فارغ از هر نظر اخلاقی بود رو کردنش به علم می‌بایست اتفاقی باشد. یعنی دانشمند میان کار علمی و غیرعلمی تفاوت قائل نشود. ولی دانشمند با این حکم ارزشی در علم وارد می‌شود که دانستن امری شایسته و شریف است. ممکن است بگویند مردم برای رفع نیازشان یا بحکم ضرورت اجتماعی به مدرسه می‌روند و چیزهایی را یاد می‌گیرند. این درست است، دانشمند هم برای رفع نیاز خاص دانشمند نمی‌شود، بلکه دانش را انتخاب می‌کند بی آنکه همیشه بداند که جهان او چه نیازی به دانش دارد. به عبارت دیگر دانشمند علم را وسیله قرار نمی‌دهد. او شاید با استعداد شخصی خود دانشی را بجوید که جامعه و کشورش به آن نیاز دارد اما به این جهت که دانشمند بودن را فضیلت می‌داند رویکردش به علم اخلاقی است. نسبت علم با اخلاق در این حد نیز محدود نمی‌ماند. علم با اخلاق آغاز می‌شود و با اخلاق پیش می‌رود چنانکه شرط پایداری در علم وفاداری و دوست داشتن آنست در این باره اشتباهی که ممکن است پیش آید اینست که بگویند دانشمندان کار اخلاقی نمی‌کنند و حاصل کارشان ارزش اخلاقی ندارد و حتی ممکن است حاصل بعضی پژوهش‌های علمی در راه‌های خلاف اخلاق بکار رود و از آنها به انسان و طبیعت آسیب‌های کلی برسد. بحث در این نیست که احکام و مضامین و نتایج پژوهش‌های علمی و بطور کلی حاصل کار دانشمند اخلاقی است. دانش مجموعه پژوهش‌ها و آثار مدون علمی نیست بلکه طرح‌هایی برای درک امکان‌ها و مسائل و حل آنهاست و به این جهت در نسبتش با زندگی و زمان تعین و مقام می‌یابد درست است که احکام علمی نه اخلاقیند نه ضد اخلاق، بلکه بیرون از قلمرو اخلاقند. اما دانشمندان بخصوص دانشمندان علوم اجتماعی یا لاقلمرو روحیه جهانی که آنها در آن بسر می‌برند حتی پژوهش‌های راهبر به ویرانگری و آسیب رسانی را نیز برای مقصد

و مقصود موجهی می‌خواهند. اصل راهنمایشان هم اینست که وضع موجود باید دگرگون شود و آنها معمولاً صورتی اجمالی از آنچه باید پدید آید را نیز در نظر دارند فیزیک دانان بزرگ اروپا در زمان جنگ بین‌الملل بمب اتمی نمی‌ساختند که شهرها و کشورها را نابود کنند بلکه با نیت پیشگیری و جلوگیری از نابودی مطالعه و پژوهش می‌کردند. ساختن سلاحی که بتوان جنگ را با آن پایان داد پیشنهاد مشهورترین دانشمند زمان بود که سی سال آخر عمرش را بیشتر صرف دفاع از صلح کرده است. اکنون دیگر هیچ دانشمندی بخصوص دانشمند علوم اجتماعی دعوی جستجوی حقیقت ندارد، بلکه همراه با گردش چرخ این جهان و برای حل مسائل و رفع موانع پژوهش می‌کند و معمولاً فکر نمی‌کند که ممکن است چرخ طور دیگری هم بگردد؟ دانشمند علوم اجتماعی می‌پرسد و می‌خواهد بداند که در کجا و کدام تاریخ بسر می‌برد و او خود کیست و کجاست و فردایش چه خواهد بود؟ دانشمند امروز پروا یا سودای فردا دارد. حتی اگر نظر به امروز و اکنون می‌کند می‌خواهد بداند چه هستیم و چه می‌کنیم و فردا چه می‌شود. امروز و فردا را دیدن یا درست بگویم در فکر امروز و فردا بودن یک کنجکاوی بیهوده نیست، بلکه چیزی از سنخ احوال اخلاقی است. اگر می‌گویند اخلاق با احوال چه نسبتی دارد به آنچه از زمان یونانیان اتیک و اتوس (آداب و عادات اخلاقی) خوانده شده است، نظر دارند ولی اینجا مراد عادات اخلاقی نیست. درست است که اخلاق عادت نیکوست، اما حصول عادت نیکو موکول به درک و یافتن فعل نیکو و ثبات در ادای آنست اگر آدمی مایل به اخلاق و دوستدار خوبی و وابسته به آن نبود عادات خوب هم به وجود نمی‌آمد پس تعلق داشتن به خوبی است که آدمی را نه فقط اخلاقی می‌کند، بلکه بکارهای بزرگ دیگر نیز توانا می‌سازد که یکی از آنها کسب دانش و کوشش در راه آنست.

۷- خواننده این نوشته ممکن است بگوید نویسنده یکبار به دانشمندان اعتراض می‌کند که چرا به جای توجه به کارسازی علم از شرف آن می‌گویند و در پایان، تعلق به علم را فضیلت می‌شمارد و قوام وجود علم را بدون تعلق و دلبستگی دانشمند به دانش دشوار می‌یابد. از بابت ابهامی که در نوشته وجود دارد عذر می‌خواهم اما گناه همه این ابهام برگردن زبان و بیان من نیست بلکه نسبت آدمی با علم نسبت دشوار و پیچیده‌ای است علم حتی اگر علم کارساز باشد در وجود دانشمند ناظر به کارسازی نیست اما در تحققش باید کارسازی کند دانش جدید اگر در بیرون از روح و جان دانشمند کارسازی نکند دانش نیست. به عبارت دیگر دانشمند علم را وسیله نمی‌انگارد اما علمش علم بی اثر و بدون سود و ثمر در زندگی مردمان نیست. دانش هر وقت و هر جا باشد جایگاه تاریخی خاص دارد و تابع مصالح و منافع گروهی و شخصی نیست پس آن را تابع علایق اخلاقی هم نمی‌توان دانست توأم بودن و تابع بودن را با هم اشتباه نکنیم. اگر در جهان قدیم از فضیلت و شرف علم سخن گفته می‌شد برای توجیه بی اثر بودن و کارساز نبودن علم نبود پژوهش‌هایی هم که در زمان ما برای رفع نیازهای هر روزی صورت می‌گیرد و نتیجه‌اش قدرت تسخیر و تصرف و گاهی ویرانگری است ربطی به شرف ذاتی علم ندارد بلکه به اقتضای اجرای برنامه علم انجام می‌شود این پژوهش‌ها باید کارساز باشند و اگر نباشند پرداختن به آنها را به هیچ وجه دیگر توجیه نمی‌توان کرد و مخصوصاً توجیه اخلاقی برای علمی که باید کارساز باشد و کارساز نیست هرچه باشد اخلاقی نمی‌تواند باشد. دانشمند معمولاً می‌داند که برای چه پژوهش می‌کند یعنی وظیفه خود را می‌شناسد و به آن عمل می‌کند. وظیفه دانشمند چیست؟ دانشمندانی که در مراکز بزرگ علمی به پژوهش

مشغولند معمولاً به آنها پیشنهاد یا ابلاغ می‌شود که چه پژوهشی را به عهده بگیرند. اما آنها که در دانشگاه هستند و استقلال بیشتری دارند باید با آگاهی از نظام علم و با درک اهمیت و تقدم مسائل، مسئله پژوهش خود را برگزینند ولی همه اینها کم و بیش پیوستگی و اقتضاهای نظام علم را می‌شناسند. در یک نظام علم پژوهش‌ها قاعده‌ای باید با یکدیگر هماهنگ و ناظر به اجرای برنامه آینده و مددکار آن باشند. در جهان توسعه نیافته این قاعده رعایت نمی‌شود و نمی‌تواند رعایت شود زیرا علم نظام و برنامه ندارد نه اینکه دانشمندان قصوری داشته باشند. به این جهت علم ناظر به غایت و مقصدی هم نیست. این علم شغلی است که شاید در میان شغل‌ها از حیثیت و آبروی بهتر برخوردار باشد در جهان توسعه یافته علم حکم دیگری دارد یعنی دانشمندان و موسسات علمی نه فقط امکان‌ها بلکه ضرورت‌های کار پژوهش را بیشتر در نظر می‌آورند و به این جهت باید نگران نتایج کار و پژوهش خود باشند و همین نگرانی و پرواست که دانش را به سمت عالم ارزش‌ها می‌برد و گونه علم و اخلاق به عنوان دو امر متحقق ممتاز از هم، با هم نسبت و ارتباطی ندارند و شاید حتی دقت و وسواسی که دانشمند در رعایت روش دارد و نگران است که مبدا از راه درست دور شده باشد به عادات اخلاقی بازنگردد بلکه لازمه رعایت روش علم و جزئی از آن باشد. اخلاق با درک اینکه علم چرا به وجود آمده است و چه می‌کند و به کجا می‌رود وارد علم می‌شود.